معرفی کتاب

به راحتی چشم بر تو خواهم بست

«به راحتی چشم بر تو خواهم بست» یکی از موفق‌ترین آثار ماری واری، نویسندهٔ پرفروش فرانسوی است که با ترجمه آریا نوری از سوی انتشارات شبنا به چاپ رسیده. این نویسنده در طول چند سال اخیر موفق شده تا با کتاب‌های خود که می‌توان گفت تا اندازه‌ای درونمایهٔ روان‌شناختی نیز دارند، مخاطبان بسیار زیادی را به خود جلب کند، اما علت اصلی موفقیت این کتاب و فروش بسیار بالای آن را می‌توان تا حد زیادی مدیون درونمایهٔ طنز و البته واقع‌گرایانهٔ آن دانست. ماری واری جزو آن دسته از نویسندگانی است که بخش اعظم مخاطبانش را زنان تشکیل می‌دهند. شاید به همین علت هم هست که او کتاب‌های خود را در نشر شارلستون (Charleston) منتشر می‌کند. نشری منحصربه‌فرد در فرانسه که در چند سال اخیر فعالیت خود را آغاز کرده است. تمام کارمندان این انتشارات زن هستند و فقط هم کتاب‌های نویسنده‌های زن را منتشر می‌کند. استقبال از کتاب‌های ماری واری، به خصوص «به راحتی چشم بر تو خواهم بست» باعث شده است تا کتاب‌های این نویسنده بارها و بارها با طرح جلدهای مختلف تجدید چاپ شود. برگ برندهٔ اصلی این کتاب، تضادی است که بین دو شخصیت اصلی داستان وجود دارد. کلوئه و کنستانس که درعین صمیمیت، دو شخصیت کاملاً متفاوت دارند. در برهه‌ای از زمان، هر دوی آنها، به دنبال مشکلات مختلفی که در زندگی شغلی و عاطفی برایشان ایجاد می‌شود، تصمیم می‌گیرند تا تغییراتی عظیم را در زندگی‌های خود ایجاد کنند. این تغییر برای هر کدام از آنها متفاوت است. هر کدام به دیگری قول می‌دهد تا کاری انجام دهد که او را از شرایطی که در آن گرفتار شده است، برهاند. ماری واری در این کتاب خواننده را همراه خود به جاهای متفاوتی می‌برد. از پاریس گرفته تا لندن. تغییر در لوکیشن‌های کتاب باعث می‌شود خواننده با یک نواختی مواجه نشود. هر فصل از این کتاب را یکی از نقش‌آفرینان اصلی روایت می‌کند. یک فصل توسط کنستانس روایت می‌شود و فصلی از دیدگاه کلوئه. نویسنده سعی کرده تا با کوتاه‌کردن فصل‌ها، کاری کند که حوصلهٔ خواننده سر نرود و به بهترین شکل ممکن خواننده را به دنبال خود می‌کشاند. ماری واری در کتاب «به راحتی چشم بر تو خواهم بست» مخاطب خود را در برابر رخدادها و حقایق اصلی و حقیقی زندگی قرار می‌دهد. اتفاقاتی که در زندگی روزمرهٔ هر کدام از ما ممکن است رخ دهد.

سومین دفتر احمد سمیعی گیلانی در کتابفروشی‌ها

کتاب «گلگشت‌های ادبی و زبانی» مجموعه‌ای است از تألیف، ترجمه و گزارش که استاد احمد سمیعی گیلانی به مناسبت‌ها و ضرورت‌های گوناگون به قلم آورده است و از سوی نشر هرمس وارد بازار کتاب شده است. این کتاب با مقدمه‌ای از یادبود و فعالیت‌های درخشان استاد احمد سمیعی گیلانی و کوشش او در این سه دفتر در جهت غنای ادبیات فارسی به مثابه متن و ویرایش آغاز می‌شود. احمد سمیعی در فصل اول کتاب به فنون تالیف پرداخته و با نگاهی به آثار و شیوه نگارش سعدی، به جدال و رویارویی کلامی‌اش با حافظ پرداخته و به بررسی تاثیری که این رویارویی در تصحیح و شیوه نامه سخنوری زبان فارسی نگاهی ویژه داشته است. همچنین بخش دوم این کتاب به مباحثی چون ترجمه و گزارش می‌پردازد و از ژان ژاک روسو، ابن سینا، گاندی و ابن خلدون اساتید بلامنازع ادبیات، از این حیث که تلاش آنها چگونه به شکل‌گیری زبان فارسی و به تاثیر بیگانه‌ها در زبان فارسی پرداخته است و با نگاهی نو به سابقه ادبیات تطبیقی جهان، چشم اندازی وسیع از آن به دست داده است. آخرین بخش از این کتاب با عنوان چهره‌های شاخص است و به اساتیدی مانند بدیع الزمان فروزانفر، ابوالحسن نجفی، فضل ا... رضا، احمد تفضلی و... که در نگارش و ترجمه سرآمد اساتید زبان فارسی بودند، آموزه‌های محتوایی و سخن‌هایی به یادبود آورده شده است. نویسنده این اثر، احمد سمیعی گیلانی (۱۲۹۹ - ۱۴۰۲) مترجم، ویراستار و نویسندهٔ ایرانی است که از او به عنوان پدر ویرایش ایران یاد می‌کنند. سمیعی گیلانی در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ به عنوان ویراستار در مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین مشغول به کار شد و همزمان دورهٔ کارشناسی ارشد زبان‌شناسی را نیز در دانشگاه تهران به‌پایان برد. او در کنار حرفهٔ ویراستاری، چند کتاب در زمینهٔ نگارش و ویرایش هم نوشت و به همرور مقاله‌های ارزشمندی در مجلات گوناگون نظیر پیک جوانان، کتاب امروز و رودکی به چاپ رسانید. «آیین نگارش و ویرایش و شیوه‌نامهٔ دانشنامهٔ جهان اسلام» از جملهٔ این آثار هستند. سمیعی پس از انقلاب در بنگاه ترجمه و نشر کتاب مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، انتشارات سروش، مرکز نشر دانشگاهی و بنیاد دایرة‌المعارف اسلامی به ویراستاری ادامه داد. او از سال ۱۳۷۰ به عضویت فرهنگستان زبان و ادب فارسی درآمد و پس از آن، از ابتدای انتشار دورهٔ جدید نشریهٔ نامهٔ فرهنگستان در سال ۱۳۷۴ تا خرداد ۱۳۹۸ سردبیر این مجله بود. سمیعی همچنین مدیریت گروه «ادبیات معاصر» فرهنگستان زبان و ادب فارسی را نیز برعهده داشت. وی مشاور علمی پژوهشگاه علوم انسانی و سردبیر نامهٔ فرهنگستان نیز بود. احمد سمیعی گیلانی چهارشنبه دوم فروردین ماه ۱۴۰۲ در تهران درگذشت.

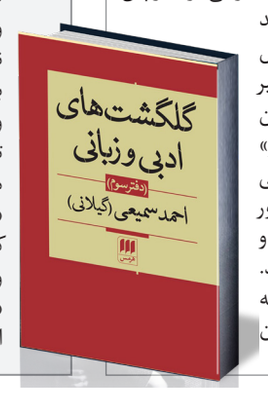

یادبود زنده‌یاد علیرضا طبایی؛ شاعر و ترانه‌سرا

عشـــق تو نمی‌میرد...

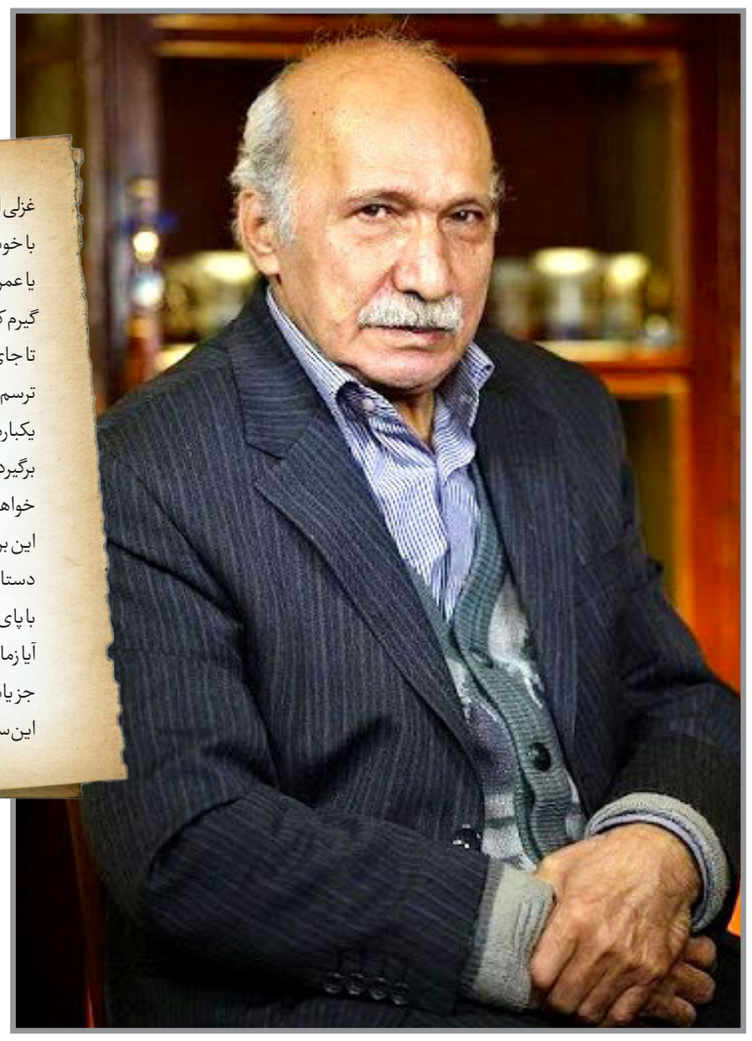

غزلی از استاد طبایی در بدرقه‌اش:

با خود می‌اندیشم که آیا بار دیگر باز می‌آید
یا عمر من روزی اگر برگشت تا آن روز می‌پاید؟
گیرم که باز آمد ولی آیا کدام افسون تواند بود
تا جای پای سال‌های رفته را از چهره بزداید؟
ترسم مرا در بارش این برف ناهنگام نشناسد
یکباره در خود بشکند، ناباورانه دست و لب خاید
برگیرد از تن جامه پندار را در تلخی باور
خواهد خطوط یاس را با طرح لبخندی بیاراید
این برف را دیگر سر بازایستادن نیست... می‌پرسد
دستان زالی کو که این برفینه موها را بپیراید
با پای سربی سال‌های انتظارآلود اگر طی شد
آیا زمان این آدمی‌خوار سترون‌خو، چه می‌زاید؟
جز یادی آن هم دور و مبه هم از عبور ما نخواهد ماند
این سآنکه این گردونه با دندانه‌های مرگ می‌ساید

آرمان ملی- هادی حسینی‌نژاد: علیرضا طبایی (۱۳۲۳- ۱۴۰۳)، شاعر و ترانه‌سرای محجوب و محبوب اهالی فرهنگ و هنر هم رفت. خبر درگذشت او، دوشنبه ۱۹ شهریورماه از طریق خبرگزاری‌ها و شبکه‌های اجتماعی مخابره شد تا باور کنیم سراینده غزل‌های نغز و ترانه‌های ماندگار در ۸۰ سالگی دیده از جهان فروبسته و دیگر بین ما نیست.

استاد طبایی، متولد آذرماه ۱۳۲۳ در شهر شعر و ادب، شیراز بود. از سنین نوجوانی انتشار اشعارش در نشریات آغاز شد و روزنامه‌نگاری را نیز آغاز کرد. در سال ۱۳۴۷ به تهران کوچ کرد و روزنامه‌نگاری را به شکل مستمر با فعالیت در هفته‌نامه «جوانان امروز» و روزنامه «پیغام امروز» و بعدها در ماهنامه «فرهنگ و زندگی» و «فصلنامه هنر» ادامه داد. در دانشگاه هنرهای دراماتیک، نمایشنامه‌نویسی خواند؛ هرچند همواره شاعری را به نمایشنامه‌نویسی ترجیح داد. «جوانه‌های پاییز»، « از نهایت شب»، «خورشیدهای آن سوی دیوار»، «شاید گناه از عینک من باشد»، «مادرم ایران»، «تندر اما ناگهانی‌تر» و «تاک کهنسال و خوشه‌های صبح» عناوین مجموعه‌شعرهای منتشر شده از آن قلم است و...

نوشتن در رثای مردان بزرگ، انصافا کار ساده‌ای نیست؛ وقتی قرار است در یک مقاله کوتاه، به یک عمر سابقه ادبی و یک کارنامه بلند بالا بپردازیم. اما گزیر و گریزی نیست...

روزنامه‌نگاری - آن هم از نوع ادبی‌اش- از چنین پرداخت‌هایی آسوده نیست. این واقعیتی‌ست که زنده‌یاد طبایی، خود به‌عنوان روزنامه‌نگاری پیشکسوت آن را می‌دانست و در گرامی‌داشت چهره‌های فقید، از آن پرهیز نداشت. به جرأت می‌گویم که دقیق‌ترین و منصفانه‌ترین نظرات را درباره همپالکی‌ها و کارنامه شعری‌شان داشت؛ نه بر ضعف و کاستی‌ها چشم می‌پوشید، نه منکر ظرفیت‌ها و امتیازها می‌شد. صراحت و شجاعت از بارزه‌های همیشگی او بود و ابایی نداشت که در انتقاد به انتخاب مناسبت برای تعیین روز شعر و ادب فارسی عنوان کند: «شهریار در میان ۱۰ غزلسرای برتر صدسال اخیر هم نیست» یا در واکنش به تاثیرگذاری جریان‌های حزبی در مطرح شدن برخی چهره‌های ادبی، قاطعانه اعلام موضع کند و بگوید: «شعر ابتهاج، همچون رودخانه‌ای آرام و فاقد تلاطم است» یا در توصیف آخرین سال‌های زندگی زنده‌یاد منزوی که سابقه دوستی و معاشرت دیرینه‌ای با او داشت اذعان کند: «منزوی احساس می‌کرد تن دادن به آن مسیر ویران‌گر، او را به خلاقیتی متعالی پیوند می‌زند؛ اما متأسفانه حاصل آن تجربیات خلاقانه، نابودی او بود.» این صراحت و شجاعت‌ها، البته ریشه در سابقه حرفه‌ای او در حوزه روزنامه‌نگاری داشت. او بهتر از خیلی‌ها می‌دانست که عالم روزنامه‌نگاری، جای باج دادن و باج گرفتن نیست. و شاید یکی از دلایل «سلبریتی» نشدن طبایی نیز همین منش و باور بود.

پرواز طبایی در آسمان شعر و ترانه

اشراف کم‌نظیری بر شعر کلاسیک و خصوصا غزل داشت. توانمندی او در انتخاب وزن و زبان ویراسته و سلامت اون نیز کم‌نظیر بود. کافی بود غزلی عاشقانه کوک کند آنچنان که به نقل از زنده‌یاد احمد شاملو در شعر «سرود آنکس که برفت و آنکس که بر جای ماند»: «شگفت آمدم که سپاهی مردی دست به شمشیر/ عیار الفاظ را/ چگونه/ در سنجش قیمتِ مفهومِ هریک/ به محک می‌تواند زد!» آنچنانکه:

«پری قصه‌های کودکی‌ام/ شهرزادم، زن عروسکی‌ام!/ آرزوی هزار و یک شب من/ قصه‌های هزاره و یکی‌ام/ ماه چینی/ عروس قصر و چراغ/ شور عباسه، شوق برمکی‌ام/ شب و مهمان عشق، شمع به کف/ تای تهمینه، ماه دزدکی‌ام!/ شرم دیدارهای مدرسه‌ای/ در همان جامه‌های ارمکی‌ام/ حله‌ی شعر، باغ آینه‌پوش/ عطر حافظ، شمیم رودکی‌ام/ چنگ در خاک، ریشه در خورشید/ تکیه‌گاه غرور پیچکی‌ام/ شعله ویسه، شرم لیلایی/ مطلع آفتاب پولکی‌ام/ تو یکی بودی و به جز تو نبود/ سال‌ها در پی همان یکی‌ام/ می‌شناسم تو را، همانی... او/ من، ولی از دلت بپرس کی‌ام؟»

طبایی در ترانه‌سرایی نیز خوش درخشید؛ هرچند که عنوان شاعری را بر خود زیبنده‌تر می‌یافت. «طلسم آرزوها»، «کوچه میعاد»، «عشق تو نمی‌میرد»، «تنها با گل‌ها»، «شهر فرنگه چشمات»، «مرد سرگردان»، «یاد آن شب‌ها»، «دختر دریاها»، «آسمان آسمان»، «نگاهم با نگاهت قصه‌ها داره» و... نام برخی از ترانه‌های ماندگار اوست که با همکاری گروه‌های موسیقایی از دهه‌ها پیش در حافظه‌ها ثبت و ضبط شده است؛ اگرچه بعضا با نام‌هایی مستعار مثل «شهرام» و... در گفت‌وگویی که سال گذشته به‌مناسبت سالروز تولدش در «آرمان ملی» با او داشتیم، درباره اوضاع ترانه‌سرایی در آن سال‌ها و دلیل پرهیز از نوشتن اسم واقعی‌اش زیر آن‌ها گفت: «ترانه به دور باطلی از تکرار افتاده و دچار نوعی رکود شده بود، حس کردم می‌توان با ورود به این عرصه و تجربه کردن فضاهای تازه، تحولی در شکل و محتوای ترانه به وجود آورد. هرچند که در این امر به توفیقاتی دست یافتم و ترانه‌های ماندگاری خلق کردم اما چون نمی‌خواستم ترانه‌سرایی به کار شاعری‌ام لطمه بزند، پس از چندسال از سرودن ترانه فاصله گرفتم.»

تحلیلش درباره اوضاع ترانه در دهه‌های پیشین نیز خواندنی است: «در سال‌های پس از پیروزی انقلاب و جنگ تحمیلی که اصولا ترانه‌سرایی و موسیقی پاپ در داخل کشور در محاق افتاد و زمینه رشد نوع دیگری از موسیقی و ترانه که به لوس‌آنجلسی معروف شد، فراهم شد. از دهه ۷۰ به بعد، به تدریج فعالیت‌های موسیقایی در داخل کشور رونق گرفت و چهره‌های جوان و باانگیزه‌ای به این عرصه ورود پیدا کردند. در این دوره، کارهای کم و بیش باارزشی تولید و عرضه شد اما طفل نوپای موسیقی پاپ در دهه ۷۰ پیش از آنکه در دهه‌های بعد به بلوغ برسد، جوانمرگ شد. با فراگیرشدن اینترنت و سهولت در انتشار و عرضه ترک‌های موسیقی، نوعی از ترانه‌ها و آهنگ‌های غیررسمی (زیرزمینی) تولید شد که بدون هیچ‌گونه نظارت کیفی در اختیار مخاطبان قرار می‌گرفت. این آثار غالبا سطحی و مبتذل، به تدریج ذائقه مخاطبان به ویژه قشر نوجوان و جوان را مسموم کرد و یک بلبشوی ویرانگر در عرصه موسیقی کشور به وجود آورد که نتیجه آن، خروج بسیاری از خوانندگان، آهنگسازان و ترانه‌سرایان اصیل و باتجربه از چرخه تولید و عرضه آثار موسیقایی بود.»

رویکرد انتقادی به بازار کتاب

طبایی هیچ‌وقت نسبت به اوضاع فرهنگی کشور، بازار نشر کتاب و فضای رسانه‌ها خاموش نبود و نگاه انتقادی را کنار نگذاشت. از تیراژهای پایین کتاب، کاهش قدرت خرید مردم، گرفت وگیرهای مجوز و نشر و... دل پر دردی داشت و نسبت به سرانجام این وضعیت، نگران بود. در یکی از گفت‌وگوهایی که با او داشتم، می‌گفت: «ناشران می‌گویند مردم از کتاب استقبال نمی‌کنند و نشانه‌اش هم تیراژهای پایین ۵۰۰ و ۳۰۰ نسخه‌ای است که چندی است در بازار کتاب باب شده. به نظر می‌رسد تا وقتی اوضاع احوال مردم، خصوصا به لحاظ اقتصادی بهبود پیدا نکند، شرایط بهتر نمی‌شود و حتی شاعران و نویسندگان نیز دست و دل‌شان به انتشار کتاب تازه نمی‌رود. واقعا وضعیت کتاب خراب است! و در این وضعیت خراب، اتفاق‌های بد و بدتری رخ می‌دهد که برای اهالی قلم مایوس کننده است.»

از فضای نشر و رویه‌های سودجویانی‌ای که بازار کتاب را به بازاری متشنج و آشفته بدل می‌کرد، گلایه داشت: «یکی از تاسف‌بارترین اتفاق‌ها این است که بازار کتاب به جای اینکه از کتاب‌های ارزشمند پر باشد، از کتاب‌های بی‌ارزش و سخیف پر شده است. این اتفاق البته عوامل مختلفی دارد، اما یکی از عوامل آن مجوز نگرفتن آثار ارزشمندی است که حاوی تفکر، حس و شعوری هستند که برای جامعه حرف‌های تازه‌ای دارند.» و در این میان، مدیریت فرهنگی را نیز از انتقاد بی‌بهره نمی‌گذاشت؛ از دستگاه‌هایی که با نام فعالیت فرهنگی، بودجه‌های ملی را بی‌ثمر خرج می‌کنند و کسی هم پیگیر این اوضاع نیست: «... سازمان‌ها و نهادها که به هر شکل تعریف فرهنگی دارند، تنها به دنبال تبلیغ تفکرات و نگاه‌های خاص هستند، نه انتشار آثار ارزشمند و ماندگار. به همین خاطر است که بودجه‌های کلان خود را با یک‌سری پیوست و بست خاص، خرج می‌کنند.... من فکر می‌کنم هدف اصلی، حمایت از افراد خاص با نگاه‌های خاص است و در این میان، بازار کتاب و نشر بهانه هستند. به عبارت دیگر مهم این است که یک‌سری به عنوان شاعر و نویسنده، صاحب سوابق ادبی شوند، ولو با جعل سوابق و تیراژهای مصنوعی و حمایت‌های بی‌پایانی که پشت‌سر آن‌هاست.»

شریف، خودبسنده و مستقل

غزلسرای و ترانه‌سرای فقید که سالیان عمر گرانقدر خود را، تمام و کمال وقف فرهنگ و هنر کرد، شریف بود، خودبسنده بود، بی‌نیاز بود، مهربان و بی‌دریغ بود و... و... و... هرگز برای دیده‌شدن و بیشتر دیده‌شدن، به خرده فرمایش‌های این‌طرفی و آن‌طرفی تن نداد. دنبال شهرت نبود؛ که اگر بود، قطع یقین از خیلی از سلبریتی‌ها، شناس عوام بود. وصف حال این روحیات را از زبان خودش اگر بخواهید، می‌شود این: «من که در طول فعالیت حرفه‌ای‌ام هیچگاه به دنبال شهرت‌های آنچنانی نبوده‌ام و هرگز به خیلی از الزاماتی که لازمه چنین شهرتی است، تن نداده‌ام. اما از سوی دیگر نباید تاثیر فرامتن‌ها در «چهره» شدن خیلی از افراد را نادیده گرفت. دست‌کم می‌توان صدها مثال از موارد مختلف چهره‌سازی در همین عرصه شعر و ادبیات ذکر کرد که به واسطه نزدیکی به یک جریان فکری و حزب سیاسی و یا بر اساس ضدیت با گروه‌های دیگر و تخریب رقیبان، افرادی را با استفاده از اشکال گوناگون پروپاگاندا برکشیده‌اند و به خورد جامعه داده‌اند. روش و منشی که شاید پیشگام آن از دهه‌های گذشته، حزب توده بوده است. لازم نیست راه دوری بروید؛ تنها کافی است نگاهی به کتاب‌های درسی بیندازید یا در خیابان‌های شهر، قدم بزنید و بیلبوردهای سطح شهر را از نظر بگذرانید.» و «من واقعا خوشحالم که تاکنون همواره زیر چتر حمایت مردم بوده‌ام و به هیچ سازمان و نهاد و گروهی وابستگی نداشته و از سوی آن‌ها حمایت نشده‌ام. هرچند مستقل بودن در کشور ما، کار بسیار سختی است و دشواری‌های فراوانی را به همراه خواهد داشت...»

نگاهی به رویکرد تاریخ‌محور محمدمحمدعلی در قصه‌نویسی

تاریخ، تجددآمرانه و ماشینیسم در قصه «صادق ببو و خلیفه برقی»

نسیم خلیلی
نویسنده و منتقد

محمد محمدعلی داستان می‌نوشت، عمیق و مهربان و تاثیرگذار اما در واقع تاریخ نگار بود. به زبان رساتر باید گفت که او نیز همچون بسیاری از داستان‌نویسان اجتماعی‌نویس دیگری که در تاریخ معاصر می‌شناسیم، در داستان‌هایی که می‌نوشت معرفت‌شناسی یک تاریخ نگار را داشت؛ تاریخ نگاری آگاه به آنکه مردم را تنها قلم او در مقام داستان‌نویس می‌تواند که در تاریخ ثبت و ضبط می‌کند. یکی از مولفه‌های تاریخمندی که در داستان‌های شمار زیادی از داستان‌نویسان ایرانی بازتاب پیداکرده و برآیندی جامعه‌شناسانه- انسان‌شناسانه از دوره‌گذار در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود، موضوع تجدد آمرانه‌ای‌ست که از دوره رضاشاه شروع شد و تا پهلوی دوم به شکلی شتابزده ادامه پیداکرد و پرداختن به آن به دغدغه نویسندگانی بدل شد که دوست داشتند راوی گفتمان فرهنگی و اجتماعی زمانه خودشان باشند، تاریخ نگار- داستان‌نویس‌هایی که هریک از یک منظر به ابعاد این تجدد اشاره کرده‌اند و همگی در جایگاه نقد که سه گروه را در تعامل با تجدد آمرانه در میان ایرانیان معرفی کرده‌اند که عبارت بوده‌اند از: «موافقین»، «مخالفین» و «منتقدین» که در واقع با سه رویکرد به مساله تجدد و حواشی آن می‌نگریسته‌اند: «اثبات»، «نقد» و «نفی»؛ کسانی که در جایگاه اثبات بوده‌اند، عموما با هر مظهری از مظاهر تجدد موافق بوده‌اند و فراتر از آن گاهی با دیدن هر نشانه‌ای از تغییر و تجدد دچار ازخودباختگی و کرنش هم می‌شده‌اند، نقطه مقابل آنان، کسانی بودند که در جایگاه نفی قرار می‌گرفتند و در برابر تجدد ایستادگی می‌کردند و هر چیز جدیدی را ضاله می‌خواندند و در تلاش بودند که جامعه را در رکود پیشامدرنیسم تثبیت کنند؛ اما در این میان یک گروه واقع‌بین و منتقد هم وجود داشت که روشنفکران آگاه و اغلب داستان‌نویسان اجتماعی‌نویس در آن جایگاه قرار داشتند، گروهی که با نگاهی موشکافانه به روانشناسی اجتماعی جامعه زمان خود و واقعیت حیات اقشار فرودست، روستاییان و کارگران و غیره، موانع پیاده‌سازی مظاهر مختلف تجدد را آسیب‌شناسی می‌کردند؛ آنها در داستان‌های خود می‌خواستند بگویند که بافت فرهنگی و زیرساخت‌های اقتصادی هیچ‌یک آماده این‌گذار از حیات سنتی و ورود به دوره‌ای متحول و جدید نیست و شالوده داستان‌های خود را نیز در نقد ماشینیسم با همین رویکرد پی‌ریزی می‌کردند.
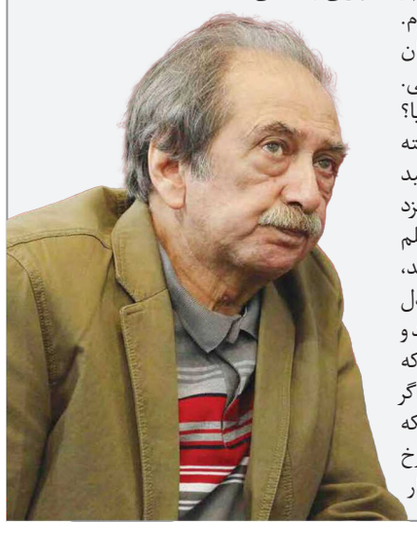
محمد محمدعلی یك از داستان‌نویسانی‌ست که روایت خود را در داستان کوتاه «صادق ببو و خلیفه برقی» کاملا بر موضوع ماشینیسم و تاثیرش بر حیات کارگری پی افکنده است، این داستان که در مجموعه «دریغ از روبه‌رو» منتشر شده است، همچون بقیه داستان‌های این مجموعه معطوف است به جزئیات زندگی کارگران نانوایی‌ها در تاریخی نه چندان دور؛ در این قصه نویسنده راوی زندگی پر از کار و کوشش یك کارگر خمیرگیر متبحر و کارکشته است به نام صادق ببو که به پشتوانه کار پر از زحمتش می‌خواهد از کارفرما تقاضای مزد بیشتری کند؛ نویسنده برای اینکه مخاطبش کار صادق را بهتر بشناسد او را حین کار به تصویر می‌کشد: «خم شده بود روی تشتك خمیرگیری و شنا می‌رفت، گاهی هم شست پر می‌زد. موقع شست پر زدن، دو دستش را تا آرنج فرو می‌کرد زیر خمیر و با همه نیرو بالا می‌کشید. بعد هرچه خمیر تو دستش بالا آمده بود، محکم می‌زد به سینه چوبی تشتك خمیر. انگار داشت روده‌هایش را با دست خودش از گلویش بیرون می‌کشید. شنا که می‌رفت، صدایی از حلقومش بیرون می‌آمد که مثل هق هق بود. نفس تازه کرد. ای کاش صاحب دکان می‌دید که چقدر روی خمیر کار کرده و چقدر عرق ریخته است. از شنا رفتن سخت‌تر، پیش انداختن بود. خمیر نرم را با کف دست و ساعدش از تشتك جدا می‌کرد و بعد به دو می‌رفت می‌انداخت توی تغار نزدیك شاطر. موقع انداختن خمیر، عضلات زیر بغل و شکمش کش می‌آمد. خستگی روی خستگی و بعد درد کهنه مفاصل... آیا زندگی همه‌اش کار کردن و جان کندن بود؟» این توصیفات در واقع آن رویکرد منطقی نویسنده است به موضوع اهمیت و لزوم ماشینیسم برای اینکه از رنج کارگر کاسته شود اما آیا ورود ماشینیسم با کاستن از زحمات یدی کارگران، امنیت اقتصادی آنها را هم تضمین می‌کرده است؟ کارگر قصه محمدعلی در برابر آینه سخن گفتن از رنج کارش خطاب به کارفرما را تمرین می‌کند تا شاید به این ترتیب بتواند مزد بیشتری از او مطالبه کند: «تو خلیفه نبودی ولی خوب می‌دانی اگر نمك خمیر کم و زیاد بشود، یا ترش به اندازه لازم نباشد، چه بلایی سر من و خمیر می‌آید. حتی همین پیش انداختن، اگر خمیر از دستم بیفتد و نفله بشود، خود تو چه‌ها خواهی گفت. بعید نیست همین وقت غروب، یك چای قندپهلو جلویم بگذاری و بگویی «صبح بخواب»، صبح بخواب برای من یعنی حداقل یك هفته بیکاری. یعنی یك هفته مزد نگرفتن. یك هفته قرض کردن و از جیب خوردن که خودت می‌دانی پس دادنش کار حضرت فیل است. صادق ببوهای دیگر هم مثل من، لبخند صاحب دکان را موقع گرفتن مزد از همه چیز بیشتر دوست دارند چون لبخند و خوش و بش کارفرما، یعنی نشنیدن غرولند مادر بچه‌ها و روسفید شدن پیش صاحب خانه. یعنی ادامه تحصیل دو دختر و پسر دبیرستانی... همین روزها روز دوپخته است. من شب بیست و یکم ماه رمضان و شب عاشورا را دوست دارم، چون شصت ری آرد را دست تنها خمیر می‌کنم و دوبرابر هر روز مزد می‌گیرم. از همه مهم‌تر، فردایش تعطیلم و همراه زن و بچه‌هام تا شاه عبدالعظیم می‌روم. ایام نوروز را دوست ندارم چون مردم کمتر نان می‌خورند و ممکن است تو مزد مرا نصف کنی. بچه‌هایم می‌پرسند تو تعطیلی نداری بابا؟ طفلکی‌ها نمی‌دانند مرخصی گرفتن من، گذشته از نگرفتن مزد، یك دیوانگی است! چون بعید نیست کارگر تازه محتاج‌تر از من باشد و کمتر مزد بگیرد...» چنانچه پیداست این بند از روایت علم نویسنده را بر رویکرد سنتی کارگران می‌نمایاند، کارگرانی که کار فراوان را پذیرفته‌اند و آن را معادل با خیر و برکت و روزی در زندگی‌شان می‌دانند و در نتیجه از آن استقبال می‌کنند و می‌دانند که زندگی کارگرپیشگی قواعدش چنین است که اگر روزی کارفرما از تو کار کمتری خواست یعنی اینکه مزدت قرار است کم بشود و در این صورت چرخ زندگی خانواده را نمی‌توانی بچرخانی پس کار بیشتر بیگاری و رنج نیست، امید و و مزد بیشتر است، روشن است که چنین کارگرانی هرگز درك روشنی از اینکه قرار است ماشین زحمتشان را کم کند و در عوض مزد کمتری بگیرند نداشته‌اند و قدر مسلم در برابر چنین تحولی ایستادگی می‌کرده‌اند. صادق ببو می‌خواهد قشقرق به پا کند تا مزد بیشتر بگیرد اما می‌داند که وزارت کار و اتحادیه کارگری قرار نیست سمت او بایستند و در نتیجه تصمیم می‌گیرد با مدارا باشد غافل از آنکه کارفرما قرار است از وظایف جدیدش در پیاده کردن مظهری از مظاهر تجدد یعنی خلیفه و خمیرگیر برقی در دکانش حرف بزند و این ماشین نوظهور قرار است زندگی کارگران نانوایی را هم گرفتار تغییراتی کند که آمادگی‌اش را ندارند: «ماموران بهداشت گزارش دادند تشتك‌های چوبی بهداشتی نیست.